هو العلیم

شیعۀ واقعی یعنی پیرو حق و کلام معصوم علیه‌السلام

طرح مبانی اسلام

بیانات
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس‌اللّه‌سرّه

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

یک چند کلمه‌ای خارج از بحث و به‌طور کلی راجع به مطالب و مسائلی که با آنها اشتغال داریم، خوب است [صحبت کنیم]. گرچه رفقا می‌دانند و روش ما را در این مدّت سنجیده‌اند و آزموده‌ند ولی خب از باب تکرار و تذکّر، خدمت رفقا و دوستان عرض[می]کنیم. و این [موضوع] در طول بحث‌هایی که در پیش داریم و مباحثاتی که داریم [مطرح می‌کنیم]، همیشه باید مورد توجّه قرار بگیرد و آن کیفیّت مباحثات ماست. در یک عبارت جامع‌تر، ارائه مبانی و افکار در سطح کلّی، چه به‌صورت بحث و چه به‌صورت صحبت‌های متفرّقه و جلسات و یا این که نوشتجاتی که بوده و ان‌شاءالله خواهد بود.

به‌طور کلّی، مکتب ما مکتب تشیّع است. و در مکتب تشیّع، اصل و اساس و محوریّت برحقیقت است. این [محوریّت برحقیقت،] اصل است. اگر حقّی غیر از علی بود، پیغمبر می‌بایست آن حقّ را به مردم ارائه می‌داد؛ غیر از علی حقّی نیست [و] وجود ندارد.[1] در مکتب تشیّع، بِنا بر روابط نیست؛ [بلکه] بر ضوابط است. آن ضابطه هرچه می‌خواهد باشد، باید ضابطه باشد.

و شیعهٔ امیرالمؤمنین به آن کسی گفته می‌شود که به‌دنبال حقّ باشد، نه به دنبال شخص. حقّ هرجا بود [در] آنجا، در آن موقع و در آن موقِف، علیّ [علیه السّلام] حاضر است. اگر انسان با یک فرد سنّی برخورد کند، به عنوان اینکه این فرد سنّی است و بخواهد به او بی‌اعتنایی بکند و از این جهت که سنّی است[بی‌اعتنایی کند] باید بداند در آن هنگام، علی در کنار او نیست. سنّی است سنّی باشد. آیا این عملی که انجام می‌دهد، در اینجا مورد رضای علی است یا نیست، این مهمّ است. و همین‌طور نسبت به سایر موارد و اموری که انسان با آن ارتباط دارد.

ما امیرالمؤمنین را امیرالمؤمنین می‌دانیم؛ یعنی امیرِ بر مؤمنین. چون می‌دانید و رفقا مطّلع هستند که که این اسم امیرالمؤمنین، فقط مختصّ علیّ ابن أبی‌طالب است و جایز نیست که انسان این لقب را بر هیچ‌کدام از ائمّه حمل کند.[2] یعنی وقتی امام زمان عجّل الله فرجه ظهور می‌کنند با اینکه حضرت الآن که حکومت باطن بر همه کائنات دارد، اگر حکومت ظاهر هم نصیب آن حضرت بشود، اطلاق امیرالمؤمنین بر آن حضرت حرام است. فقط و فقط باید بر یک شخص اطلاق بشود و آن هم علیّ ابن أبی‌طالب[علیه السّلام است]. این را همه می‌دانید دیگر.

حالا چرا امیرالمؤمنین امیر بر همهٔ مؤمنین است؟ چرا؟ آیا ما هم مثل بقیّه دنبال شخصیّت پرستی هستیم؟

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۴۵۹ و تفسیر المیزان، ج ۴، ص ۱۶۶ و ج ۶، ص ۳۱۷ طبع دار الکتب الاسلامیه.
[2] رجوع شود به امام شناسی، ج ۲ ص ۳۵ و ج ۱۸، ص ۲۲۹ و اسرار ملکوت، ج ۳ ص ۲۶۶ تا ۲۶۸.

[آیا از این جهت امیر بر مؤمنین است که چون] داماد پیغمبر است؟ [چون] شوهر حضرت زهراست؟ [چون] به او ظلم شده [و او] مظلوم واقع شده است؟ [و از همین‌جهت هم] به سرمان می‌زنیم ؟! یا اینکه نه، ما آن وجود حقّ و حقیقی را در این تشخُّص، تمام می‌بینیم؟ وجودی است که از نظر تحقّق به حقیقت، در همهٔ تشأنات عالم وجود، ذرّه‌ای از کثرات و تخیّلات و توهّمات در او راه ندارد. در هر کجا این مسئله مشاهده بشود، در آنجا ما می‌بینیم پای امیرالمؤمنین در کار است؛ پای آن حضرت در کار است.

وقتی که ما حالات آن حضرت را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که در همهٔ موارد، آن حضرت در آن عالَمِ حقیقتِ خودش مستغرق است و از آن مرتبهٔ حقیقی هیچ تنازل نمی‌کند و به مراتب دیگر گرچه شائبهٔ تلوّن به لون دینی و ارتباط به خدا داشته باشد، ولی آن وجود حقیقی و واقعیِ خود را فدای آن تلوّن‌ها و آن مسائل نمی‌کند. [آیا] امیرالمؤمنین بعد از پیغمبر می‌توانست با کلک و رندی و اینها بیاید حکومت را از آنها بگیرد یا نمی‌توانست؟ می‌توانست یا نمی‌توانست؟ با کلک و رندی و نمی‌دانم حزب درست کردن و افراد را جمع کردن و اینها می‌توانست بیاید ابوبکر را بکِشد پایین یا نمی‌توانست؟

درآن نامه‌ای که معاویه می‌نویسد، حضرت در جواب می‌فرماید: «**وَ ما کان مُعَاوِیَةُ بِأَدهَی مِنِّی و لکنَّهُ یَغدِرِ...**»[1] این کلمهٔ «**یَغدِر**» خیلی عجیب است؛ [یعنی] معاویه زرنگ‌تر از من نیست؛ او «حقّه‌باز» است. «**یَغدِر**» یعنی «حقّه‌باز» است؛ یعنی متقلّب است؛ یعنی کلک است. من اهل کلک نیستم. من آدمی نیستم که قرآن را سر نیزه کنم. او [قرآن را] سر نیزه می‌کند و پیش هم می‌برد. معاویه و آن یارو کی بود؟ بله! عمرو عاص، آمدند پیش بردند دیگر.

قرآن را برای ایستادن جلوی حقّ وسیله قرار دادند. توجّه می‌کنید! چه می‌خواهم بگویم و پشت این مطلب چه چیزها نهفته است؟ قرآن را سپر قرار دادند و پشت این قرآن، برای رسیدن به امیال شیطانی‌شان [و] برای رسیدن به دنیای‌شان موضع گرفتند. آیا ما این‌چنین نیستیم؟ من! من به خودم دارم نگاه می‌کنم. آیا ما در ارتباطات خودمان، در کارهای خودمان، در رفتار خودمان، خود را پشت مظاهر واقع نمی‌کنیم تا بتوانیم به آن مطالب و آن منویّات برسیم؟ امیرالمؤمنین می‌گوید [که] من قرآن را بالای نیزه نمی‌کنم، می‌خواهد شکست بخورم [و یا شکست] نخورم. من نمی‌آیم آب را به روی لشکر معاویه ببندم. توجّه می‌کنید! من آب را به روی لشکر معاویه نمی‌بندم تا اسب‌های اینها تشنه بشوند و از حرکت بیافتند و بعد بر آنها غلبه کنم. من این کار را نمی‌کنم. با اینکه هدف چیست؟ هدف، هدف مقدّسی است. هدفِ مقدّس حضرت، از بین بردن معاویه و رسیدن به حکومت شام و حکومت شام را در اختیار [گرفتن است]! بالاترین هدف چیست؟ [بالاترین هدف]

---

[1] نهج البلاغه خطبه ۲۰۰

همین است دیگر. مگر غیر از این است؟ بالاتر از این دیگر چه می‌خواهی؟ حاکمی مثل امیرالمؤمنین، حکومتی مثل حکومت آن حضرت، دستوراتی مثل دستورات خود حضرت، خب دیگر کور از خدا دیگر چه می‌خواهد؟! هیچی! مردم دیگر چه می‌خواهند؟ حضرت هم چه می‌خواهند دیگر؟ دستور خدا هم در اینجا چیست؟ آیا دستور خدا این است که نه! ولش کن! مردم شام را بگذار به حال خودشان باشند؟! معاویه هر غلطی می‌خواهد بکند بگذار بکند؟! هر حکومتی می‌خواهد راه بیندازد، بگذار راه بیندازد؟! هر جنایتی می‌خواهد بکند، بگذار بکند؟! بعد هم یزید بیاید و او هم به همین کیفیّت ادامه بدهد و سگ بیاورد و میمون بیاورد و بساط شراب و [این مسائل را راه بیندازد]؟ بله! همه جور [فساد و این‌گونه] مسائل و حکومتی راه بیندازد. مثل آنچه که شما الآن در غرب و اروپا و آن طرف‌ها دارید مشاهده می‌کنید. عرق و ورق و همه‌چه [هست].

خب، حالا امیرالمؤمنین می‌گوید: «من می‌خواهم بیایم این حکومت را از شما بگیرم [و] به جای شراب و اینها نماز بیاورم؛ به جای آن، حج بیاورم؛ به جای آن، مبانی اخلاق بیاورم؛ به جای آن، تکامل بیاورم؛ به جای آن، اجتماعات و روابط شخصی و عمومی بر اساس عدل و داد بیاورم؛ اینها را می‌خواهم بیاورم؛ امّا مشروط به اینکه قرآن را سر نیزه کنم، مشروط به اینکه همان‌طور که آنها کلک زدند من هم کلک بزنم! مشروط به این! مشروط به این که این آب را که دارد می‌رود، ببندم؛ آب را ببندم؛ بعد هم اصلاً هیچ‌کس هم نَمیرد. [چون] لازم نیست بمیرند، همین که ضعف پیدا شد، همین که [با بستن آب] بر افراد [معاویه] ضعف پیدا شد، بیایم بر لشکر [آنها]غلبه کنم؛ بگویم کسی را هم نکشید! بر لشکر غلبه کنم و صاف بروم حکومت را بگیرم. کسی هم نَمیرد. می‌توانست یا نمی‌توانست؟ حضرت می‌گوید: «نمی‌خواهم!»

حضرت گفت: «برای من برقراری حکومت اسلامی و از بین بردن این مطالب [گناه و خلاف] و جایگزینی اینها [عبادات به جای آنها] به این نمی‌ارزد که من [حتی فقط] یک آب را [بر آنها] ببندم!» ببینید حضرت کجا دارد می‌رود؟ ما کجاییم و او کجاست؟ [می‌گوید: «کافیست] یک آب را ببندم! مردم مستأصل بشوند [و] من هم بیایم [بر آنها] غلبه کنم؛ [این را نمی‌خواهم!]» و نظائر آن که خب، توضیحاتی خیلی[زیادی] در این زمینه داده‌ایم و مواردی را در این زمینه الی ماشاءالله بیان کرده‌ایم.[1]

آن امیرالمؤمنین، آن امام حسن، آن امام حسین، همهٔ چهارده معصوم، روششان واحد، مسیرشان واحد، افکارشان واحد، طرز فکرشان واحد [است] و همه بر یک وَتیره، بدون کمترین حرکتی، بدون کمترین بالا و [پایین] و پس و پیشی دارند انجام می‌دهند. ما [داریم] می‌بینیم این روش و مسیر را دارند انجام می‌دهند.

ادراک این مطلب کار می‌خواهد. این که ما چطور بیاییم و این مسئله را دریابیم، به همین راحتی نیست؛

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۳۵ به بعد

به همین راحتی مسئله پیدا نمی‌شود. کار می‌خواهد، زحمت می‌خواهد، خون دل می‌خواهد، مطالعه می‌خواهد، تدبّر می‌خواهد، درک کلمات بزرگان و اولیای الهی [را] می‌خواهد، درک مطالب عرفا [را] می‌خواهد.

این مسئله، بی‌جهت [و] همین‌طوری برای انسان حاصل نمی‌شود. و خب بالأخره بزرگان و اولیاء در این زمینه زحماتی کشیده‌اند تا این که بتوانند این مسیر و این مکتب را با این دیدگاه و با این بینش، به گوش افراد برسانند.

سایر دیدگاه‌ها که خب وجود دارد! هست! [به شکل] کپی و زیراکس که هست الحمدلله! سایر مواضع که وجود دارد. [دیدگاه‌هایی که می‌گویند]: «به هر راهی می‌خواهی برو تا به مطلب برسی!» که همیشه بوده. «هر کاری می‌خواهی بکن [تا] تو را به مقصود برساند!» که همیشه بوده. «برای رسیدن به مطلوب، هر چیزی را می‌توانی انجام بدهی و قابل توجیه هست!» این حرف‌ها که همیشه بوده. یک فرقی باید اینجا باشد. یک مسئله‌ای باید در اینجا وجود داشته باشد که طبعاً در سایر موارد شما مشابهش را نمی‌بینید. شما الآن می‌گویید: «معاویه در آن زمان عجب پدر سوخته‌ای بود! عجب آدم حقّه بازی بود! عجب چیزی بود!» خب مگر معاویه چه کرد که حقّه باز بود؟ نماز بود که می‌خواند، بیچاره! روزه را هم که ظاهراً جلوی همه می‌گرفت؛ حالا [اگر در] باطن می‌رفت می‌خورد، آن [را] دیگر خدا خودش می‌داند، ولی ظاهراً جلوی افراد می‌آمد روزه هم می‌گرفت. بالای منبر هم می‌رفت و نماز جمعه هم می‌خواند، حج هم انجام می‌داد، این کارها را انجام می‌داد. چرا ما به او می‌گوییم: «حقّه باز»؟ مگر این چه گناهی کرده که باید به او بگوییم: «آدم عوضی، متقلّب، ریاکار، دروغگو، حقّه باز»؟ مگر او چه‌کار کرد؟ تارک نماز که نبود، نمازش را می‌خواند. حالا گناه [کرده باشد]! مگر ما گناه نمی‌کنیم؟ مگر ما همه معصوم هستیم؟ مگر گناه نمی‌کنیم؟ ها؟ این معاویه چه‌کار کرد؟ که در مقابل [او این گونه واکنش نشان می‌دهیم]؟ [می‌گوییم] این [معاویه] در مقابل علی[علیه‌السّلام] ایستاد! ما چطور؟؟ آیا ما در مقابل حقّ نایستادیم؟! ایستادیم یا نایستادیم؟!

﴿بَلِ ٱلْإِنسَٰنُ عَلَىٰ نَفْسِهِۦ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُۥ﴾[1] می‌گوییم: «معاویه در مقابل علی ایستاد» و [این موضوع] درست هم هست. حق نداشت در مقابل علی حرف بزند. در مقابل کسی که پیغمبر [او را ولی پس از خود معرفی کرده بود، حق نداشت بایستد]. امّا علی فقط همان است؟! [علی فقط] در آن زمان [است]؟! در این زمان علی وجود ندارد؟! علی در این زمان کیست؟! پسرش امام زمان ارواحنا فداه. و السلام، همین [و] بس[2]. این [امام زمان] پسر آن علی است. آن علیٍّ آن زمان، این علیٍّ این زمان. [علیٍّ این زمان] فقط امام زمان است و بس. آیا ما در مقابل [این] امام زمان که الآن هست، نایستادیم؟ آیا الآن پروندهٔ ما پیش امام زمان سفید

---

[1] القیامة، ۱۵.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۴۴ تا ۱۴۷.

است؟ هان!

خوش بود گر محک تجربه آید به میان *** تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد[1]

چرا امیرالمؤمنین معاویه را یک جرثومه فساد نشان می‌دهد؟ چون معاویه در مقابل حقّ ایستاد! معاویه با ترفند، با ظاهر سازی، با پیراهن عثمان و مطالبه دم عثمان آمد. حرف‌های خوب و قشنگی هم می‌زند. ﴿وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ﴾[2] راست هم می‌گفت. [می‌گفت]: «الآن عثمان مظلوم کشته شده است» هان! می‌گفت: «عثمان مظلوم است! گرفته‌اند [او را] کشته‌اند. بنده هم در اینجا ولیٌّ دَم او هستم!» به علی می‌گوید: «آن کشنده‌ها را تسلیم کن!» حالا غیر از آن که تهمت می‌زد و می‌گفت: «خودت هم جزو کشنده‌ها هستی» حالا این دیگر بماند. [می‌گفت: «قاتلین را] تسلیم کن تا من قصاص کنم».

الآن [معاویه] برای چه خودش را زیر چتر این آیهٔ قرآن مخفی کرده؟ برای اینکه بتواند در مقابل حقّ بایستد. و اِلّا او که نمی‌تواند بیاید خودش را پشت اشعار جاهلیّت عرب مخفی کند. مردم که از او نمی‌پذیرند. آن کسی که بخواهد با امیرالمؤمنین در بیافتد و مقابله کند، که نمی‌تواند پشت اشعار امرؤالقیس و لِبنی وفلان و اینها خودش را مخفی کند. فرض بکنید بیاید اشعار عاشقانه امرؤالقیس را بخواند و بخواهد که پشت اینها [خود را مخفی کند]. می‌آید خودش را پشت آیه قرآن مخفی می‌کند. می‌آید خودش را پشت کتابت وحی قایم می‌کند. می‌آید خودش را پشت پیراهن عثمانی که [می‌گوید]: «عثمان مسلمان بود» مخفی می‌کند. می‌آید [خودش را] پشت اینها [مخفی می‌کند] تا بتواند در مقابل علیّ بایستد. بتواند در مقابل منطق امیرالمؤمنین بایستد. و [همین کار را هم کرد]؛ ایستاد و غلبه کرد و مردم را فریفت! اگر نمی‌فریفت که خب لشکر شام نمی‌آمد! خب فریفت دیگر! فریفت که لشکر شام را برداشت راه انداخت. بعد وقتی که آنجا می‌آید همین نماز را این طرف امیرالمؤمنین می‌خواند شما نگاه می‌کنید آن طرف معاویه می‌خواند و پشتش صف است. این روزه را علی می‌گیرد و آن روزه را معاویه هم می‌گیرد؛ پشتش صف است. می‌بینید این [معاویه] با نماز به جنگ صاحب نماز می‌آید. با روزه به جنگ صاحب روزه می‌آید و با قرآن‌های بر سر نیزه به جنگ قرآن ناطق می‌آید. می‌آید و غلبه هم می‌کند! اگر غلبه نمی‌کرد که حکومت دست عمرو عاص و معاویه نمی‌افتاد. غلبه کردند. جنگ صفّین هجده ماه طول می‌کشد و بعد شما می‌بینید [که] امیرالمؤمنین [با] دست خالی، صاف برگشت به کوفه. این همه کشته [داد] بعد هم برگشت به کوفه، نشست سر جایش. حالا دوباره صحبت کنیم، منبر برویم، خطبه بخوانیم، دوباره تجهیز جیوش و اینها [را انجام دهیم]، آن دیگر یک حرف‌های دیگر است. بالأخره حضرت در اینجا برگشت.

---

[1] دیوان حافظ، غزل ۱۵۹ طبع دکتر غنی.

[2] الإسراء، ۳۳.

خب، نشان دادن این منطق امیرالمؤمنین، کار کیست؟ نشان دادن این راه و روش کار کیست؟ کار کسانی است که آنها به همان روح و نفس و جانِ ولایت، دسترسی پیدا کرده‌اند. آن کار اولیای الهی است. اولیای الهی هم هر مشهدی، قنبر و چغندر و شلغم فروشی که نیست! حساب دارد، کتاب دارد، قاعده دارد، ملاک دارد، میزان دارد، معرفت دارد. اینها معرفت دارند. توجّه کردید؟ کسی نمی‌تواند همین‌طور راحت بیاید هر چه هست به خودش نسبت بدهد. وقتی که آنها [اولیای الهی و بزرگان] می‌آیند و این مطالب را بیان می‌کنند، انسان باید مطالب آنها را بگیرد و آنها را توضیح بدهد، تفسیر کند، شرح کند و با آن راه و منش، باید بیاید مسئله را بیان کند. [برای چه کسانی؟] برای کسانی که نمی‌خواهند الاغ بمانند، نمی‌خواهند گاو بمانند، نمی‌خواهند همین‌طور حیوان بمانند. [برای آنهایی که] می‌خواهند این مغز را به کار بیندازند، نمی‌خواهند [ناآگاه] بمانند. می‌خواهند ببینند غیر از آنچه را که شنیده‌اند، چه چیز دیگری هست؟ هرچه بود، شنیده‌ایم؟ هرچه بود، فهمیده‌ایم؟ این آقا، این آقا، آن آقا، هر چه بود [و] هرچه داشتند [که] روی دایره ریختند [و] مسئله را بیان کردند. دیگر قضیّه چیست؟ مطلب چیست؟ مسئله چیست؟ خلاصه [کسانیکه می‌دانند باید بیایند] بیان کنند. توجّه کردید!

من وقتی که در آن [کتاب اجتهاد و تقلید[1] یا] کدام یک از این نوشتجات بود؟! [که] راجع به آن جریانی که آن شخص آمد در مشهد و با مرحوم آقا راجع به موقوفات، راجع به مباحث موقوفه صحبت کرد، نمی‌دانم در کدام یک از این [کتابها] بود، اجماع؟ اجتهاد و تقلید؟ هان! بله! در همین نوشتجات منظورم بود. من وقتی که این قضیّه را داشتم می‌نوشتم، با خودم یک مرتبه این شبهه [را] پیدا کردم: «این که من الآن دارم می‌نویسم، آیا جامعه علمی ما پذیرشِ قبول این را دارد یا ندارد؟» واقعاً الآن [که] شما دارید یک چنین مسئله‌ای [را] مطرح می‌کنید، خب این خیلی جای سؤال هست دیگر. به حسب ظاهر شما نگاه می‌کنید وقف است. وقف مسائل خاص خودش را دارد؛ وقف عام داریم، وقف خاص داریم. وقف عام و اینها را نمی‌شود به این راحتی [ازش عبور کرد]. تصوّر می‌کنید؟! از آن طرف، قضیّهٔ امام رضا [علیه‌السّلام] و این حرف‌ها [چه می‌شود]؟!

ما چه تصوری از مسئلهٔ ولایت داریم؟ مسئلهٔ «**مَا نُودِیَ بِشَیءٍ مثل ما نُودِیَ بِالوَلایَة**»[2] چیست؟ هان! قضیّه چیست؟ آیا قضیّه زیارت امام رضا [علیه‌السّلام] مثل قضیّه زیارت عمه و خاله و اینها می‌ماند؟! یا مثل رفتن به قبرستان و برگشتن و اینها می‌ماند؟!

من وقتی که آن روز صحبت این دو نفر [علامهٔ طهرانی و یک شخص دیگر] را مشاهده می‌کردم، [متوجه شدم] که مرحوم آقا در صدد این بودند که مسئلهٔ خصوصیّات و شخصیّت و شؤون امام رضا [علیه السّلام]

---

[1] رساله اجتهاد و تقلید، ص ۴۲ تا ۴۶؛ تفسیرالمیزان، ج ۳ ص ۳۹۴ ذیل آیه ۹۶ ـ ۶۷ آل عمران، بحث روایی.

[2] اصول کافی، ج ۲ ص ۱۸؛ معاد شناسی، ج ۳ ص ۲۴۸؛ امام شناسی، ج ۱ ص ۱۴۱.

باید به نحوی تجلّی و تبلور پیدا بکند که همه بتوانند از یک چنین مقام و یک چنین افقی بهره‌مند بشوند. وقتی داشتم این مسئله را می‌دیدم، می‌دیدم آن فرد مخاطب با اینکه یک فرد عالم ظاهری و در طهران حتی [آدم] معروفی بود، اصلاً این مسئله را نمی‌فهمد! [فکر می‌کرد] امام رضا یک آدم عادی و بسیار خوب و فلان [بود] و بعد هم آمد و بالاخره مأمون حضرت را شهید کرد. ما هم به آنجا می‌رویم و عرض ارادتی می‌کنیم. یک **«اَلسَّلامُ عَلَیک یااَمینَ اللهِ فی اَرْضِهِ، وَحُجَّتَهُ عَلی عِبادِهِ، اَلسَّلامُ عَلَیک یا اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ، اَشْهَدُ اَنَّک جاهَدْتَ فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ و...»** را می‌خوانیم و بعد هم بلند می‌شویم می‌آییم. و ثواب زیارت را هم درک کرده‌ایم و بعد هم حضرت شفاعت می‌کند دیگر؛ چون [می‌گوید]: «هرکه به زیارت من بیاید، من در روز قیامت شفاعت می‌کنم»[1]. تمام شد؛ یعنی فقط در همین حد؛ برویم یک [سلامی بگوییم و برگردیم].

دیده‌اید بعضی مشهد که می‌آیند می‌گویند: «برویم خدمت حضرت یک عرض ادبی بکنیم بعد بیاییم!» این عرض ادب یعنی چه؟! من معنای عرض ادب را نمی فهمم. آخر عرض ادب یعنی «آقا سلام علیکم! مرحمت عالی زیاد! حال شما خوب است؟ لطف دارید! کسالت ندارید؟ گرفتاری ندارید؟ اجازه می‌فرمایید؟» این عرض ادب یعنی چه مثلاً؟ حالا شاید بندگان خدا در عالَم خودشان حرف بدی نزده باشند؛ بالأخره عرض ادب برای آنها این است که انسان به یک بزرگی می‌خواهد عرض حال کند. امّا من نمی‌فهمم عرض ادب پیش امام کردن یعنی چه؟ آدم وقتی که می‌خواهد زیارت امام برود، که نمی‌خواهد برود بگوید: «سلام علیکم! حال شما خوب است؟ آقا [من] آمده‌ام در اینجا [به شما عرض ارادتی داشته باشم].

دارد می‌رود در آنجا بگوید: «من نیستم، من فانی هستم، من نابود هستم، من محو هستم، من وجودی ندارم، من هرچه هست، را ریختم اینجا.» ما وقتی‌که خدمت امام علیه السّلام می‌رویم باید این [مطالب] را مطرح بکنیم؛ نه اینکه بگوییم: «آقا سلام علیکم!» بعد یک [زیارتی و دعایی] بخوانیم و ثوابی [ببریم] و خلاصه داخل کیسهٔ ما یک چیزی بریزیم. تصوّر می‌کنید؟ [ما وقتی به زیارت امام می‌رویم باید بگوییم]: «من در اینجا آمده‌ام خودم را اینجا غرق کنم؛ در این ولایت غرق کنم؛ همهٔ وجود خودم را به پای این مسئله بریزم و خود را خالی و تهی کنم و صفر بشوم و دیگر هیچ شائبه‌ای از شوائب وجود در من نباشد. آمده‌ام اینجا که این کار را بر سر من بیاوری. این مسئله را برای من حاصل کنی ای امام رضا!» عرض ادب! عرض ادب! خب حالا [شاید] آن بندگان خدا در عالم خودشان یک چیزی دارند دیگر، آدم هرکسی را نمی‌تواند [درک] بکند.

وقتی مرحوم حدّاد رضوان الله علیه می‌فرماید: «همه [نزد] ائمّه می‌روند و می‌گویند: "هی بده"، ما می‌رویم و می‌گوییم: "هی بگیر"»[2]. این معنای «بگیر» این است [که] هرچه داریم همه را در اینجا [بریزیم تا]

---

[1] جهت اطّلاع بر ثواب زیارت امام رضا علیه السّلام رجوع شود به کتاب روح مجرّد، ص ۲۵۲به بعد.

[2] روح مجرّد، ۲۶۹.

صفر بشویم. صفر مثل میّت «بَین یَدَی الغسّال» این طرف «علی یمینٍ أو علی شمالٍ». این طرفی یا آن طرفی؛ این معنا باید باشد. و وقتی کسی یک چنین معنایی را از حقیقت امام علیه السّلام دریابد، چطور می‌تواند فتوا بدهد به اینکه: «مکان زائر ضیق باشد، جای زائر ضیق باشد، تنگ باشد [و] نتوانند زیارت کند، در رفت‌وآمد در عسرت باشد، برای آنها رفاه نباشد، نمی‌دانم....» امام که برای دو نفرِ مشهد و نیشابور که نیست! تمام عالم باید به زیارت امام رضا[علیه السّلام] در مشهد بیایند. از تمام عالم باید بیایند. حالا [در این] زمین. سایر ملأ أعلیٰ که دیگر جای خود دارد؛ آن [را] که ما خبر نداریم. جا باید باشد که همه بتوانند بیایند و از امام، این فیض را هر کسی بتوانند به اندازه سعه وجودی خودشان کسب کنند. توجّه کردید؟

بعد وقتی که این مسئله را با خودم [فکر] می‌کردم، گفتم که [اگر کسی] پذیرش ندارد که ندارد. من وظیفه‌ام این است که باید بگویم. آن کسی که نمی‌پذیرد [بگذار] بگوید: «آقا داری بی‌خود می‌گویی!» [بگوید]: «این آقا دارد هذیان می‌گوید!»» خب بگذار بگوید. [می‌گوید]: «این آقا دارد لاطائلات می‌گوید! این حرف‌ها چیست؟ آقا وقف را مگر.... ؟ حرمت وقف را به خاطر یک استحبابِ زیارت که نمی‌آیند زیر دست و پا...» خب بگذار بگوید [هرچه می‌خواهند بگوید].

آن [عالم] آمد به پدر ما خندید و [مطلب را] نپذیرفت. هزار نفر بیایند به من بخندند کجا... طوری نمی‌شود!!. امّا من حرف خودم را زده‌ام. آن کسی که یک خرده اینجایش [کلّه‌اش] خبری است، یک روزی می‌آید این [مطلب] را برمی‌دارد و آن کسی که «مُخ مافی»، آن هم چه؟ می‌گوید: «این آقا هذیان می‌گوید!» بگذار بگوید. [می‌گوید]: «این آقا دارد لاطائلات می‌گوید!» بگذار بگوید. [می‌گوید]: «این آقا دارد هجویّات می‌گوید!» بگذار بگوید. هان! بگذار بگوید.

منظور بنده این بود که من نمی‌توانم از آنچه که در آن مسیر بزرگان درک کرده‌ام و به آن رسیده‌ام، کوتاه بیایم. البتّه در قالب فنّی و در قالب علمی این مسائل مطرح است. حالا یک کسی نمی‌خواهد بفهمد، نفهمد؛ اصراری نیست. مگر همهٔ افراد قرار است در یک سطح باشند؟! همهٔ افراد قرار نیست در یک سطح باشند. اگر همهٔ افراد در یک سطح بودند، بعد از پیغمبر آن چهار نفر برای علی باقی نمی‌ماند. همه می‌آمدند[1]. پس همهٔ افراد در یک سطح نیستند. یک هفته گذشت سه نفر دیگر [هم] آمدند؛ شدند هفت نفر. هفته دوّم چهار نفر، هفته پنجم [چند نفر دیگر]. هی گذشت، گذشت، گذشت هی کم‌کم آمدند [و گفتند]: «یا علی غلط کردیم! یا علی اشتباه کردیم! یا علی ما را ببخش! یا علی عقل ما نرسید! شعور ما نرسید!» حضرت [گفتند]: «عیب ندارد بیا ما بخشیدیم.»

---

[1] الاختصاص، ص ۶ و ص ۱۰. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱ ص ۲۲۲.

امّا آن‌هایی که اوّل آمدند، چها نفر بودند. تازه در میان آن چهار نفر باز هم بالا و پایین بود ولی بالأخره همه بودند. عمّارش [تازه صبح] نیامد؛ عصر آمد یا فردا آمد. جال جولةً. یک چرخی زد. همین عمّار. مگر راجع به عمّار نداریم «**عَمّارٌ مَعَ الْحَقِّ**»[1]؟ ولی عمّار هنوز کامل خالص نشده بود. اگر خالص شده بود، یک لحظه تردید نمی‌کرد.

در زمان سابق یک جریانی پیش آمده بود. مرحوم آقا می‌فرمودند: «این جریان، جریانی بود که همه خودشان را چیز [...] کنند.» در این جریان، فقط چند نفر ماندند [که] دستشان را این‌جوری [...] کردند. [فقط] چند نفر ماندند دستشان را این جوری [...] کردند! و [در بین این‌ها نیز] کسانی هم بودند، که فکرشان یک جای دیگر بود. [می‌گفتند]: «آخ، خوب است این‌طوری بشود!» تو که اینجایی! دیگر برای چه می‌گویی: «خوب است این‌طوری بشود؟!» تو که اینجایی! اگر اینجایی، پس برای چه می‌گویی: «خوب است این‌طوری [بشود]؟ آخ، خوب است آن طوری بشود! آخ، فردا آن‌طوری بشود! چه‌چه بشود؟» ظاهرش اینجاست؛ پشت حضرت بندگان هم نماز می‌خواند؛ پشت حضرت آقا هم می‌نشیند نماز می‌خواند. فکر کجاست؟ [وقتی اینجایی] چه می‌خواهد بشود [چیست]؟ [به] تو چه چه می‌خواهد بشود؟! خب یک دفعه بلند شو برو خیالت را راحت کن دیگر. تو که فکرت جای دیگر است، پس چرا بدنت را اینجا نگه داشتی؟ [می‌گوید]: «خب حالا باز حتّی این قدرش هم غنیمت است.» اقلا [اینها] مثل بقیّه نبودند که رفتند و بعد آمدند به مسخره کردن و استهزاء کردن شروع کردند [و گفتند]: «سلوک این نیست که آدم بنشیند در یک‌جا و نگاه کند و ببیند دیگران می‌روند و چه می‌کنند [شهید می‌شوند].» از این کارها کردند. حالا نمی‌دانم این کسان [افراد] حالا پشیمان شدند یا نه؟ ولی بالاخره از این حرف‌ها بوده. همهٔ این مطالب را آن موقع ما شنیدیم. توجّه می‌کنید؟ این بزرگان هم همین‌طوری گوش می‌دادند. کاری نداشتند. [می‌گفتند]: «بکن! گوش می‌دهیم.»

تا کِی ما برای شما صحبت بکنیم؟! زبان حال آن بزرگان را دارم می‌گویم ها! تا کِی برای شما دائما در جلسات یک ساعت دو ساعت حرف بزنیم؟! تا کِی مطالب را برسانیم؟! یک امتحان پیش آمد، این جور [شد] این جور! این نتیجهٔ همهٔ آن صحبت‌ها و جلسات شب‌های سه‌شنبه و صبح‌های جمعه و عصرهای جمعه و خصوصی و غیر خصوصی و منبر و ... [شد].

آن موقع ما بودیم دیگر؛ می‌دیدیم که مرحوم پدر ما چه حرف‌ها می‌زد و چه مطالبی می‌گفت. ایشان [علامهٔ طهرانی] گفتند: «خدا این وسط یک امتحان پیش آورد، چند نفر با ما ماندند؟» دستشان را هم این‌طوری کردند. [گفتند]: «چند نفر [ماندند]؟ کجا رفتند؟» پس معلوم است آن موقع هم که داشت می‌آمد و پای این

---

[1] همان مصدر.

منبرها می‌نشست و این جوری اُهُ اُهُ اُهُ گریه می‌کرد، این گریه‌اش هم در یک حدّ خودش بود؛ این گریه‌اش عمق نداشت. وقتی که می نشست، [می‌گفت]: «به‌به آقا [علامهٔ طهرانی] چه کار کرد امشب!» یکی از اینها یک شب صحبت می‌کرد؛ شب غدیر بود؛ تُرک هم بود؛ به من [می‌گفت]: «دیدی امشب آقا چه کار کرد!» همان [کسی که می‌گفت] :آقا چه کار کرده!» ببین الآن کجاست؟ [می‌گفت]: «به‌به، امشب دیدی آقا چه کار کرد!» ما همین طور نگاهش می‌کردیم. [با خودم می‌گفتم] خیلی خب، آقا چه کار کرده. تو چه؟ تو را چه سَنه؟ تو را چه سَنه؟ آقا خیلی کارها کرده. [تویی که می‌گویی]: «بالای منبر [چه کردند]! علی را فلان کرد! چه کار کرد!» علی[را] به جایی نرساند. بدبخت برو این جایت [مغزت] را باز کن! هان! که وقتی به تو می‌گویم: «بعد از فوت پدرمان از آن جلسات پدر ما چقدر توانستی بهره ببری؟» همین‌طوری بیربیر به من نگاه کردی و سرت را پایین انداختی. و وقتی از تو یک سؤال کردم به جای جواب دادن به من، از خجالت سرت را پایین انداختی! هان! چقدر استفاده کردی تو؟ همین؟! آقا چقدر خوب حرف می‌زند! آقا خیلی خوب حرف می‌زند؛ خیلی عالی؛ به تو چه مربوطه که آقا خوب حرف می‌زند؟ تو را چه سَنه که آقا خوب حرف می‌زند؟ توجّه می‌کنید؟! این است که می‌گویم: «افراد هر کدام [به میزان سعه وجودی شان درک می‌کنند و می‌فمند]؛ آن کسی که باید بفهمد، می‌فهمد. آن کسی هم که نباید بفهمد، نمی‌فهمد.»

بحث‌های ما و مطالبی را که در درس داریم و خیلی از مطالبی که هنوز [باقی] مانده و اینها باید در طول جلسات تا هر چه خدا [بخواهد مطرح] بشود، بر اساس زیراکس و کُپی و تقلید و امثال ذلک نیست. این [بحث‌هایی که بر اساس زیراکس و کُپی و تقلید و امثال ذلک باشد] می‌شود بحث‌های تقلیدی. [که] یک تقریراتی مطالعه کنند و بیایند یک خرده [از] آن و یک خرده از آن بزنند و اسمش را هم درس و بحث بگذارند. اینها بحث‌های تقلیدی است؛ اینها بحث‌های زیراکسی است. این [فرد]، این را گفت و آن [فرد]، آن را گفت. این [مطلب] به این دلیل باطل است و آن [مطلب] به همین دلیل درست است. بعداً هم از آن چه در می‌آید؟ بعداً هم [از] نتیجه صحبت این در می‌آید که: «تفریق بین صلوات، گرچه سنّت رسول‌الله بوده، ولی چون الآن شعار شیعه است، ما الآن باید جمع در صلوات کنیم ولو اینکه مخالف با سنت رسول خداست.»[1] این نتیجه کل این بحث‌ها می‌شود. توجّه کردید؟ نتیجه‌اش این است. حالا یک موردش را گفتم و بقیّه دیگر بماند. بله! نگوییم بهتر است. فردا می‌آیند دو تا هم می‌گذارند بارمان. [می‌گویند]: «آقا فلان کرده، چه کار کرده» توجّه کردید؟! این مربوط به [این موضوع].

آن [چیزی] که ما وظیفه داریم بگوییم، این است [که] ما باید ببینیم فهم امام و مطلب امام علیه السّلام

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به حیات جاوید، ص ۳۹.

چیست، والسلام! به هیچ چیزی دیگر هم نباید کاری داشته باشیم. حالا این به هر جایی که رسید، رسید و به هر نکته‌ای که رسید، رسید. با مواردِ سایر افراد موافق بود، فَبها؛ موافق نبود، نبود. آقایان، غیر از یک مسئله‌گو، چیز دیگری نیستند. برای ما وحی نمی‌آورند. و مطالب آقایان، برای ما موجب یقین و موجب علم نیست. آنچه که ما متعبّد به قبول هستیم، فقط و فقط کلام چهارده نفر [معصوم] است؛ آن منشأ و اصل برای این مطلب است.

وقتی که بنده کتاب «اجماع» را نوشتم، خیلی موجب اعتراض و امثال [اینها شد]. [گفتند]: «آقا شما آمدید یک مطلبی گفتید برخلاف سنت هزار و دویست ساله!» گفتم: «اصلاً من می‌خواهم یک مطلبی بگویم برخلاف سنت دوازده میلیون ساله! چه می‌فرمایید؟! اینکه هزار و دویست ساله است؛ دلم می‌خواهد [مطلب بگویم برخلاف] دوازده میلیون سال! خب دیگر چه؟»

این می‌شود چه؟ کپی زدن، زیراکس و کپی زدن به این می‌گویند. شیعه کپی نمی‌زند؛ شیعه می‌فهمد قضیّه چیست؛ مطلب چیست.

مرحوم پدر ما [علامهٔ طهرانی] می‌فرمودند: «ما رفتیم نجف که نفهم نمانیم.» حالا تعبیری که ایشان می‌آوردند، من نمی‌آورم؛ من تعبیر دیگری می‌آورم؛ ایشان یک تعبیر دیگری آوردند. ما رفتیم خودمان بفهمیم که کِی هستیم و چه هستیم. آمدند به ما گفتند: «آقا سیّد محمّدحسین، این است! آقا سید محمدحسین آن است! درویش است! صوفی است! دنبال آن می‌رود! دنبال این می‌رود! هر چه می‌خواهند، [بگویند].

ایشان می‌گفتند یکی دیگر که از همین اقوام [بود. می‌گفتند]: «آقا! در منزل به ما می‌گویند که شما دنبال این مطالب هستید و این مطالب، مطالب صوفی است!» ایشان [علامهٔ طهرانی] نگذاشتند صحبتش را ادامه بدهد. گفتند: "آقای فلان! ما وقتی نجف رفتیم، دوتا پنبه خریدیم؛ گرفتیم یکی [از آنها] را به آن گوشمان فرو کردیم و یکی دیگر را هم در این‌گوشمان و بعد شروع کردیم [به] درس خواندن؛ شروع کردیم کار خودمان را کردن و درس خودمان را خواندن و فهمیدیم که چه هستیم و کِی هستیم. بعد هم که به ما گفتند: «آقا برو ایران! خداحافظ شما!» بار را بستیم و آمدیم ایران[1]. به هیچ چیزی هم کاری نداریم؛ کسی هم نمی‌تواند حرف بزند. اوّل شاگرد نجف و اوّل طلبه نجف [بودیم]. این چیزی نبود که حالا بخواهند بگویند: «نَه! این و آن و فلان» نه، وضعمان هم مشخّص بود. اگر دیگران شب‌هایشان را به چه مطالبی می‌گذراندند! ما معلوم بود که وضع‌مان چطوری است و چه قسمی است و در چه حال و هوایی ما قرار داریم". درست شد؟!

بنابراین، آنچه که امروز خدمت رفقا عرض کردیم و مقداری هم طول کشید و البتّه که [این] مطالب را

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به کتاب سرالفتوح، ص ۳۰ تا ۳۳.

همه می دانند و فقط به عنوان [یک یادآوری خدمت رفقا عرض گردید]. [خلاصهٔ] مطالب این است که انسان در بحث‌ها و مطالعات خودش [باید یک چیز] را اصل قرار بدهد [و] آن فقط و فقط عبارت است از رسیدن به کلام معصوم [علیه‌السلام].

این مهم است که [وقتی] شما به کلام معصوم می‌رسید [هرگاه] می‌بینید این کلام معصوم دارد به بعضی از مسائل سرایت می‌کند، مبادا یک وقت دستتان بلغزد! مبادا یک وقت پایتان بلرزد! مبادا یک وقت در تفکّر عقب نشینی کنید و بگویید که: «نه، حالا مثلاً به یک جوری [حل می‌کنیم].» نه آقا! وقتی که متعهّد شدید، تا آخرش باید بایستید و الاّ به نتیجه نمی‌رسید؛ سی درصد می‌رسید، چهل درصد می‌رسید، پنجاه درصد می‌رسید. اگر می‌خواهید به آن واقع و حقّ مطلب برسید، دیگر خط قرمز نباید جلو پایتان بگذارید. خط قرمزی برای طلبه وجود ندارد. خط قرمزی برای بحث وجود ندارد. هیچ خط قرمزی وجود ندارد.

امّا اگر نه، ما بیاییم مطالب را یک خرده ملاحظه و این طرف و آن طرف کنیم، آن دیگر معلوم نیست چه آش شله قلم کاری از کار درمی‌آید! و نسبت به رسیدن به مطلب، طبعاً فاصله پیدا خواهد شد.

إن‌شاءالله که امیدواریم که خداوند دست ما را بگیرد؛ هم در فکر و هم در فهم مطالب و بعد از فهمیدن مطالب، عمل به مسائل و آن اهتمامی که لازمه‌اش است که انسان به آن اهتمام برسد.

این راه را بزرگان رفته‌اند. خیال نکنیم که فقط اختصاص به الآن و این موقع و این زمان دارد؛ در هر زمانی بوده است. در هر زمانی حوزه‌های مختلف بوده‌اند؛ جمعیّت هم داشته‌اند، مشتری هم داشته‌اند و برای خودشان بیا و برو داشته‌اند. امّا در کنارش می‌بینیم یک چند نفری بودند [که متفاوت بودند]؛ آنها هم همین درس‌ها را داشتند، ولی شکل و نوعش فرق می‌کرد. در همان حوزه نجف کذایی، مرحوم آقا سید احمد کربلایی هم درس می‌داد؛ در همان حوزه با آن حال و هوا مرحوم قاضی هم درس می‌داد؛ در همان حال و هوا مرحوم آخوند [ملا حسینقلی] هم درس می‌داد. آخوند ملا حسینقلی هم حوزه داشت؛ عدّهٔ خاصّی [شاگرد] داشت. تقریراتش هم الآن هست؛ یعنی بعضی تقریرات ایشان منتشر شده؛ «صلاة» بود یا چه بود؛ [تقریراتش] را من دیده بودم. توجّه کردید؟! آنها هم [این مباحث را] داشتند، ولی آن از چه بابی شروع می‌کرد؛ در چه حال و هوایی شروع می‌کرد؛ ورود و خروجش نسبت به مطلب چه بود؛ خب آن دیگر مسئلهٔ خاص خودش را داشت.

خب، حالا آدم بیاید به فضاها نگاه کند، به جریانات نگاه کند؛ هر کس راه خودش را دارد می‌رود. هر کس راه خودش را می‌رود؛ منتها انسان نبایستی که به مسائل خرده بنگرد. راه خودش را باید [برود]؛ کار خودش را باید انجام بدهد؛ آنچه را که مفید است، به کار بگیرد و آنچه را که می‌بیند موافق نیست، آن را به عهدهٔ اهل خودش بسپارد. إن‌شاءالله.

ان‌شاءالله از روز دوشنبه همان ساعت چهارونیم اگر خدا بخواهد شروع می‌کنیم؛ نیم ساعت بیشتر

نمی‌شود؛ حالا امروز زیاد شد. نیم ساعت اول را انشاءالله به فقه می‌پردازیم. مثل این که این مسئلهٔ فقه دارد دوباره مغفولٌ‌عنها می‌شود و بعد یک توقّف بین آن و بعد مباحث فلسفه [را خواهیم داشت].

سؤال: ..... قضیّهٔ امام صادق.... برای همه فرمودند...اقناع بود نه....؟ کعبه مقدّم بود در آنجا.... سبق زمان...

جواب: خب بله، حضرت [می‌فرمایند]: **«نَحْنُ مَعاشِرَ الانْبیآءِ امِرْنا أنْ نُکَلِّمَ النّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقولِهِم»**[1] والاّ خب مسئله، بالاتر از این حرف‌هاست. کلام حضرت در اینجا نه این که بخواهد [فقط به...] اشاره بکند؛ حضرت می‌خواهند به آن حقیقت هم اشاره بکنند؛ یعنی وقتی که در اینجا کعبه هست، این کعبه دیگر ورود دارد؛ نه تنها حکومت، اصلاً بر همهٔ حقوق، ورود دارد. امام رضا [علیه السّلام] در هرجا که باشد، وارد است؛ غالب نیست، حاکم نیست. الآن بر فرض محال، فرض کنید که بدن حضرت را با یک چیزی از آنجا بیاورند در آن وسط طهران دفن کنند. آنجا بشود محلّ [دفن]. خب حالا که بشود محلّ خب همهٔ آنها که آنجا هستند بگویند: «آقا خانه، زندگی، دکّان و این چیزها همه باید سر جایش باشد!» بایستی که همهٔ آنها تخریب بشود؛ منتها پول‌شان را [باید] داد، حقوق‌شان را باید داد. رفت جای دیگر برایشان منزل گرفت و سایر چیزها که متضرّر نشوند. توجّه می‌فرمایید؟! این [به] این [معنا] نیست که حالا حضرت می‌فرمایند.....

تازه آن آقا این‌طور می‌گفت که: «اوّل آنها بودند و بعد حضرت آمد وارد شد.» تازه طلبکار [هستند]. مثل اینکه حضرت یک مقداری بدهکار هم شده! [می‌گوید]: «حالا مأمون [ایشان را] کشته [که کشته]! بیخود اینجا آمده! اصلاً برای چه حضرت را آوردی اینجا؟! اینجا باغ بوده! فلان بوده! حالا ما این قدرش را می‌بخشیم! حالا یک ذرّه باغ را [می‌بخشیم]! به خاطر این که زائر بیاید سرش در آفتاب نماند، آنجا یک سقف می‌کشیم، ولی نه دیگر [اینکه] بخواهد از مردم خانه را بگیریم، وقف را نمی‌دانم چه کار بکنیم، اینها دیگر همه خلاف است؟!» ببینید این [باور] ها هست ها! شما که الآن دارید به این مطالب می‌خندید، چون به این مطالب آشنا هستید. اما مردم مبتلا هستند [به این باورها]! آن طرفی که این حرف را می‌زد، آقا عمامه داشت این‌قدر! من به زور عمامه‌اش را بلند می‌کردم. تشکیلات [داشت] و «للهیکل قسطٌ من الثمن» و امثال ذلک و اینها. خب این طرف این‌طور دارد حرف می‌زند: «امام رضا اصلاً کیست؟! چیست؟! اینها [مردم] اینجا بودند، بعد حضرت آمد در اینجا!» یعنی اصلاً نمی‌فهمد! آقا به اندازهٔ این فنجان مخ ندارد! آدم چه بگوید؟! آن دریاست که دارد حرف می‌زند، این به اندازه این فنجان [ظرفیت] ندارد! دیگر چه کارش می‌شود کرد؟! فقط باید به او نگاه کرد و خندید و سر تکان داد [و گفت]: «انشاءالله مؤیّد باشید!»

---

[1] جهت اطّلاع بر مصدر این حدیث رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۱۷۰.

ما خیلی باید شاکر باشیم؛ خیلی باید شاکر باشیم که این مطالب را بزرگان در اختیار ما قرار داده‌اند. من یک چند شب پیش بود یک جا بودم تنها برای خودم فکر می‌کردم. با خودم می‌گفتم اگر این مطالبی که این بزرگان در کتاب‌هایشان، صحبت هایشان و سخنرانی‌هایشان فرموده‌اند و این راه و روشی که نشان داده‌اند، نبود من خودم یکی الآن کجا بودم؟! بعد خودم را مقایسه کردم با افراد و زملاء و اشخاصی که این طرف و آن طرف [هستند]. یک‌دفعه گفتم: «وای! وای! یعنی اگر نبود، من اینجاها بودم؟! یعنی اصلاً نمی‌توانستم حتی تصوّرش را هم بکنم که یک روزی بیاید و خودم را در یک چنین موقعیّتی، در یک چنین [وضعیتی ببینم]. اصلاً برایم اعصاب خرد کن بود؛ یعنی اعصابم به هم می‌ریخت که بخواهم تصور کنم. چه کسی [اینها را به ما] یاد داد؟ ما که اینها را بلد نبودیم. چه کسی اینها را به ما یاد داد؟ چه کسی دنیا را به ما نشان داد؟ چه کسی اعتبارات را به ما نمایاند؟ الآن شما نگاه می‌کنید افرادی که [توجه نکردند] متشبّث به کجاها شدند؟! چه بگویم دیگر! چه بگویم! آدم غیر از تأسف واقعاً چه‌کار می‌تواند بکند؟!

سؤال: ببخشید این مطلبی که حضرت سید الشهداء علیه‌السلام زمین کربلا را خریدند و وقف زائرین خودشان کردند، بعضی‌ها به این استناد می‌کنند.

[آقا] که چه؟

[ادامه سؤال] توسعه حرم به دست خود حضرت سیّدالشّهدا بوده و آن زمین را خریده‌اند که بعد برای زائرینشان مشکلی پیش نیاید.

استاد: می‌دانم؛ ببینید الآن هم مشکلی پیش نمی‌آید. نه این که مسئله این است [که] حضرت در آنجا از همان افراد بنی اسد همان موقع خریدند. [تا] آنها قضیّه [زمین کربلا (حرم و اطراف آن)] را از خودشان رفع ملکیّت داشته باشند و اینها. این به جای خود، صحبت ما الآن این است [که] اگر فرض کنید حضرت این کار را هم نمی‌کردند و این زمین‌ها زمین آنها بود، آیا نمی‌بایست حکومت اسلام بیاید [این زمین‌ها] را از آنها بخرد و در محدودهٔ حرم و اینها قرار بدهد؟! [البته] پولش را به آنها بدهد؛ نه این که [همین‌طوری بگیرد]. این حقّ عدم واگذاری و حقّ ملکیّتی که نبایستی واگذار بشود آیا در آنجا هم باید إعمال بشود یا نباید بشود؟ صحبت در این است. ولی خب حضرت آمدند و آن کار را انجام دادند. کار را راحت‌تر کردند که دیگر یک آقایی با عمامهٔ این قدری نیاید بگوید: «آقا اینجا وقفی است! و نمی‌دانم [چه است]! و امام رضا بعد آمده است!» حضرت از اوّل خودشان جاده را صاف کردند؛ راه را صاف کردند. حالا اگر حضرت این کار را نمی‌کردند، طرف می‌آید می‌گوید: «این مِلک من است» فرض کنید ده متر هم تا قبر بیشتر فاصله ندارد. می‌گوید: «نمی‌خواهم بفروشم.» خب چه‌کار می‌کردند؟! [می‌گوید]: «می‌خواهم باشد! زائر نمی‌خواهد بیاید! زائر برود از دور سلام بدهد! نمی‌خواهد بیاید جلو!» خب فرق نمی‌کند اگر قرار بر این است که تبدیل و تغییر وقف

حرام است، آن سلب ملکیّت شخص از او، هم حرام است. تفاوتی نمی‌کند؛ هر دو حرام است؛ حرام، حرام است دیگر. شما نمی توانید اختیار چیزی را از یک شخص سلب کنید و وقف را هم نمی‌توانید از آن مجرای خودش تغییر بدهید هر دو یکی است.

سؤال: این که می‌فرمایید ورود دارد، یعنی اگر حکومت اسلامی نتوانست پولش را هم تهیّه بکند، باز هم می‌تواند مصادره بکند؟

استاد: بله، می‌تواند مصادره کند. باید بگویند: «بلند شو برو جای دیگر»، منتهی خب باید حقش را داد. [البته] کار به آنجا نمی‌رسد. اصل آن است خود او [صاحب ملک] باید این کار را انجام بدهد. حالا به حکومت هم کار نداریم. در زمان شاه که حکومت اسلامی نبود. ولی در همان زمان شاه، ولیان (استاندار مشهد) آمد و همه را خراب کرد دیگر که خیلی سر و صدا و اینها پیدا [هم] شد. ولی ما در همان موقع می‌دیدیم با این که تخریب کرده، خب قاعده‌اش این است که پولشان را بدهند؛ یعنی امام رضا راضی نیست به این که یک شخص خانه‌اش خراب بشود؛ بلند شود و آلاخون‌والاخون بشود. باید آن پول داده بشود؛ یعنی حقّش بایستی که در جای دیگر [داده] بشود. امّا اینکه حالا چون حکومت اسلامی این کار را نکرده است، بنابراین همهٔ آنجاها می‌شود غصبی؟! نه! این‌طور نیست. وقتی که لازم است، لازم است؛ چه این به دست حکومت اسلام باشد یا به دست غیرحکومت اسلام باشد، آن جریان، آن وضعیّت و آن موقعیّت در اینجا باید محقّق بشود.

اینها را ما داریم دیگر. در مکاسب هم مرحوم شیخ بحث کرده‌اند راجع به ولایت. ولایت یا باید توسط اسلام [باشد یا اگر] نباشد، نباشد تا آخر برسد، بعد هم فسّاق مؤمنین.... حتّی مؤمنین هم نبود، به دست غیرمؤمنین [باید انجام شود]. [حالا فرض کنید] یک بچّه‌ای روی زمین افتاده است و از سرما دارد می‌میرد، حالا یک مؤمنی نیست آن را بردارد [ولی] کافر هست؛ نباید بردارد؟! بگذارد از سرما خشک بشود؟! خب بردار دیگر! [منطقی] نیست [همین‌طور آنجا بماند] دیگر. دو دوتا چهار تاست دیگر. وقتی که ما مسئلهٔ شأن و موقعیّت امام را پذیرفتیم، آن می‌شود اصل. منتهی آن امور باید براساس این اصل، مرتّب بشود. باید براساس این [اصل] چیده بشود. بر[اساس] این اصل، باید قرار بگیرد. سایر مطالب براساس این [اصل] بایستی که در جای خودش واقع بشود.

تلمیذ: ببخشید این[مسئله] فقط مخصوصِ امام علیه السّلام است یا مثلاً حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها هم [همین‌طور است]؟

استاد: بله، البتّه خب حضرت معصومه هم همین‌طور است؛ یعنی آنهایی که شاخص هستند؛ نه این که خصوصِ امام [باشد]. آنهایی که شاخص هستند؛ اینهایی که از نقطه نظر ظهور و بروز، شاخص هستند؛ مثل حضرت معصومه، حضرت عبدالعظیم، حضرت ابالفضل. حضرت ابا الفضل امام نیست، ولی خب آن موقعیّت

و مرتبه‌اش یک جای دیگر است، آن یک مطلب دیگر است. آنهایی که جنبهٔ تشخّص دارند و آن مقام محل ارتباط مردم هستند، آن یک حقّی بالاتر از حقوق عادی برای آن موقع و محل ایجاد می‌کند. یا فرض کنید که شاه چراغ در شیراز، مثل حضرت معصومه در قم، مثل حضرت عبدالعظیم در طهران (شهر ری) یا حتّی فرض بکنید که اگر یک امام زاده‌ای خیلی معتبر و محلّ توجّهی هست، مثل فرض کنید حضرت قاسم در عراق یا [حضرت] حمزه در...[1] یا حضرت سیّد محمّد در بلَد (نزدیک سامراء)، این جاهایی که تشخّص دارند، گرچه امام نیستند ولی محل احترام هستند، از این [طور] جاها، همان تحقّق ولایت در آنها هم هست؛ [البته] به نحو ضعیف‌تر. این مسئله در [این جاها نیز] حاکم است و اختصاص به امام ندارد.

جواب: اتفاقاً در [بحث] عمره هستیم؛ خب، بحث اول ما بحث عمره است. عمره مفرده برای.... منتها خب می‌خواهید ما این را شروع می‌کنیم.

بله، خیلی خوب است صحبت بشود و بعد هم مقاله بشود و پخش بشود.

اللهمَّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

[1] جهت اطّلاع به مقام و موقعیت حضرت قاسم و حمزه علیهما السّلام رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۴ و ۳۵.